

« نامه ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

آزمایان

شماره - ششم

شهریور ماه

۱۳۵۲

سال شصتم

دوره - چهل و هفتم

شماره - ۶

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی (نسیم)

(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

سید محمدعلی جمالزاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(دنباله قسمت سی و پنجم)

چنانکه در قسمت‌های سابق این گفتار اشاراتی رفته است حافظ در دوره‌ای
میزبسته است که مانند دوره‌های بسیار دیگری از تاریخ ما هرج و مرج و استبداد
و ظلم و ستم و مردم آزاری و خونریزی و قتل و غارت و جایت و خیانت در
آن فراوان بوده است و چنانکه نوشته اند دستور زندگی مردم بیچاره «بمیر
وبزی» شده بوده است یعنی ولو با حیزی هم باشد باید زیست و زنده ماند و محل

اعرابی برای آنچه بنام آدمیت و شرافت خوانده میشود باقی نمی‌ماند و «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» ورد زبانها بوده است (۱). در این صورت بدیهی است که روح لطیف و خاطر حساس و نوازش طلب مرد نازنینی چون حافظ معذب میزیسته و رنج بسیار میبرده است و بهمین جهت است که در این پانصدغزلی که از او باقی مانده است ایات بسیاری حاکی بر شکوه و شکایت و اندوه و غم و رنج و محنت است و ما در اینجابرسم نمونه اندکی از بسیار را نقل مینمائیم و تفسیر و توجیه را بخود خوانندگان باز میگذاریم:

بث شکوی :

هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت

کندم قصد دل زار به آزار دگر

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱- همین اواخر در جایی دیده‌شده که در مغربزمین در دوره‌ای که به دوره «شووالری» یعنی دوره جوانمردی معروف گردیده است شعار طایفه «شووالیه» و جوانمردان (که تا اندازه‌ای «عیاران» و «اهل فتوت» قدیم خودمان را بخاطر می‌آورد این عبارت لاتینی بوده است:

«Et si Omnes, ego non»

یعنی «اگر همه چنین کنند من نمی‌کنم که کاملاً ضد «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» میباشد و این کلام هم در زبان فرانسوی معروف است که «اگر همه سر را خم میسازند اما من ایستاده میمانم» اما بدیهی است که در مغربزمین هم ظلم و ستم کم نبوده است و آدمیزاد در همه وقت و در همه جا چنانکه در قرآن مجید ما آمده است «ظلم و جهول» بوده است و خوشبختانه کسانی که بتوانند از این مرحله بگذرند.

ز دریای دو چشمم گوهر اشک
جهان در لؤلؤ لالا گرفته است

ز گریه مردم چشمم نشسته درخون است



که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

چه گویمت که ز سوز درون چه میسوزم

چگونه شاد شود اندرون غمگینم

باختیار که از اختیار بیرون است

حافظ از نوش لب لعل تو کامی کی یافت

که نزد پردل ریشش دوهزاران سرنیش

سینه ملامال درد است، ای دریغا مرهمی

بوی دل کباب من آفاق را گرفت

هرپاره ازدل من و ازغصه قصه‌ای

ازدیده خون دل همه بر روی ما رود (۱)

گر رود ازپی خوبان دل من معذور است

درد دارد چکنند کز پی درمان نرود

از غم روزگار دون طبع سخن گذار کو

کی شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد

ز گریه مردم چشم نشسته درخون است

خنده‌ها در گریه پنهان میکنم

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

حافظ در این بیت میرساند که چرا با پادشاهان و امرا و بزرگان آن

دوره که عموماً همه ظالم و شتمکار و خونریز و قهار بوده‌اند مجالست و

۱- در دیوان حافظ قراین و اشاراتی (از نوع همین مصراع) دیده میشود حاکی

براینکه چهره حافظ سرخ رنگه بوده است.

مؤانست میداشته است.

جهان پیر است و بی بنیاد، از این فرهادکش فریاد

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

هر دم از درد بنالم که فلك هر ساعت

کندم قصد دلزار به آزار دگر

ز جام غم می لعلی که میخورم خون است

در بیت دیگری با اشاره بهمین معنی فرموده است و این خون که موج

میزند اندر جگر مرا.

مرا دلی است پریشان بدست غم پامال

هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم

من حاصلی از عمر ندارم جز غم

در آب دیدهٔ خود غرقه ام، چه چاره کنم

خون میخورم و لیک نه جای شکایت است

خون دل خوردن خود مصیبت بزرگی است ولی لب به شکایت گشودن

نتوانستن هم بلای بزرگی است.

من حاصل عمر خود ندارم جز غم

از آب دیدهٔ صدره، طوفان نوح دیدم

چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم
 ز اشک پرس حکایت که من نیام غماز

دلا چندم بریزی خون، ز دیده شرم دار آحر

زبان حال خوانندگان

اکنون می بینیم که بعضی از خوانندگان نیز زبان به شکایت گشوده میگویند ما خود بقدر کافی غم و غصه داریم و جمال زاده هم از راه دور بر ایمان برسیم روضه خوانی مشک اشک هدیه و ره آورد سفر میفرستد. معذرت می طلبیم ولی ضمناً دلم میخواد برسانم که مانیز مانند حافظ میتوانیم با وجود دل خونین و دیده اشکبار که قرنهایست ورد زبانمان شده است و گاهی در حالی که دریک دست سیخ کباب و در دست دیگر پیاله از باده ناب داریم و بمنظور پر کردن جیب و کیسه خیالمان بجای دیگر متوجه است طومار شکوه را می گشائیم و بکلی فراموش می کنیم که حافظ واقعا دل پر خون میداشته است و در عین حال دیوانی برای ما باقی گذاشته است که شش قرن صدها درس مردانگی و خوشدلی و قبول بما داده و باز هم قرنهای خواهد داد و هنوز صدایش به گوش میرسد که:

«ماکه داریم دل و دیده به طوفان»

«گو بیاسیل غم و خانه ز بنیاد بیر»

زار و بیمار غم، راحت جانی بمن آر

صیبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد

که چون شکنج ورقهای غنچه تو در نوست

من رخ زرد به خونابه منقش دارم (۲)

کجا روم، چکنم، حال دل کرا گویم

که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول

من که از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده، خون میخورم و خاموشم

باز در این بیت مینالد که از راه اضطرار علت درد و بیچارگی خود را

نباید افشا سازد. خداوند هیچ تنابنده ای را به چنین مصیبتی مبتلا نسازد.

از بس که دست میگزرم و آه میکشم

آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

حافظ مرد بینا و دانائی بوده است و در معاشرت با بزرگان دولت و

دین چیزهائی میدیده است که بر مردم معمولی چه بسا مجهول میمانده است

و بیچاره خوب میدانسته است که اگر زبان بگشاید عواقب کارش چه خواهد

بود و با حبس و ضرب و قتل خاتمه خواهد یافت. زبان حالش چنین است که:

نیست امید صلاحی ز فساد، ای حافظ

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنیم

گناه فساد را به گردن تقدیر مینهد و راه تدبیر را مسدود میدانند و

۲- شاید باز اشاره ای باشد به سرخ رنگی چهره شاعر،

فریادش بلند است که:

فتنه میبارد از این سقف مقرنس برخیز

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

حتی فضلا و علما و کاملین قوم هم طوق چنین فساد را بگردن

داشتند و این نیز بر عذاب روحی خواجه میافزود. مگر ما در کتابها نمیخوانیم

که مقارن همان اوقات وقتی مرد فاضل ودانا و مدبری چون خواجه رشیدالدین

فضل الله (۱) که کلید حل و فصل کشور بسیار پهناوری را در کف کفایت داشت

چون مغضوب گردید و پای حساب پس دادن بمیان آمد معلوم شد که اقلامی

از ثروتش از این قرار است:

۳۰،۰۰۰ (سی هزار) اسب،

۱۰،۰۰۰ (ده هزار) شتر،

۵۰۰ (پانصد) گله گوسفند (هر گله مشتمل بر پانصد رأس)،

۱۰،۰۰۰ (ده هزار) گاو ماده،

۲۰،۰۰۰ (بیست هزار) مرغ و خروس،

۱۰،۰۰۰ (ده هزار) غاز،

۱۰،۰۰۰ (ده هزار) اردک،

۱۲۰،۰۰۰ (صد و بیست هزار) کرغله (هر کر معادل با ۱۲۰۰ رطل عراقی)،

۲۵۰ تومان غازانی پول نقد،

۱- وزارت و صدارت غازان و اولجاپتو و ابوسعید را داشت و سرانجام در سال

۷۱۸ هجری قمری یعنی مقارن با تولد خواجه حافظ در سن پیری با پسر ۱۶ ساله اش بقتل رسید.

۵۰۰۰ (پنج هزار) مثقال طلا،

بساتین و اراضی مشجر در ولایات از حیز حد و عد بیرون، این مرد در اطراف مملکت پسران متعددی هم داشت که متصدی امر حکومت بودند و هر یک از آنها باز بنوبت خود دارای ثروت و اعتباری نظیر والد امجد خود بودند و اشخاصی مانند خواجه حافظ میدیدند و محنت میکشیدند و احدی جرأت نداشت که زبان بگشاید و آنچه را در دل دارد افشا سازد و همینقدر است که در عین ناتوانی بخود می پیچید و مینالید که:

«چند و چند از غم ایام جگر خون باشم»

و باز در ابیات بسیاری از غم زمانه که «هیچش کرانه نمی بیند» یعنی پایانی برای آن نمیتواند حتی در عالم خیال تصور نماید نسلان است و از «سوز و آهی که در ملایک هفت آسمان خروش انداخته است و از سینه اش که چون دیگ جوشان است و از سوزهای نهانی و از غمی که چون سپه زنگ ملک دلش را گرفته است و از جهان پیر و بی بنیاد فرهاد کشی که افسون و نیرنگش جان شیرین او را ملول ساخته و از دل بیمار و تن بی طاقت و از طالع بی شفقت و از جویهای اشکی که از دیده بدامانش روان است و از خون دلی که در جگرش موج میزند صحبت میدارد. بصد زبان میگوید که از جان سیراست و از خرو سیاه نامه تر کسی را نمی بینید و روز سفیدش شب ظلمانی شده و دل خاموش و بکام نرسیده اش عذاب جاننش گردیده و قامتش از غم چون کمان دوتا شده

چنانکه سابقاً در طی همین گفتار گذشت از قول امیر تیمور نوشته اند که حافظ پیر

با قد خمیده نزد او آمده بوده است.

است و از با قوت خون دل و لعل اشک گنجها دارد و قرین محنت و اندوه و همقران درد و فراق گردیده و جانش همچون جان فرهاد دچار تلخی شده و بردش گرد ستمها نشسته است و کارش همه از ناله میزود و هیچ امیدی ندارد که از غم دل خلاصی یابد و چنان مینالد که دل هر آدم با انصافی را بدرد میآورد.

آنوقت است که حافظ مایوس که دست خود را از همه جا کوتاه می بیند و خاطر اندیشه پرورش راهی برای عافیت و استخلاص نمی بیند چکیده فکر و تأمل حکیمانۀ خود را در ظرف کلماتی بدین شکل و صورت در میآورد که در حقیقت زبان حال اولاد آدم دیروز و امروز و فردا میباشد.

«آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست»

«عالمی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

عالم رندی

تنها راه و چاره را برای اینکه بتواند زنده بماند و تحمل زنده بودن را بنماید توسل به «رندی» تشخیص میدهد که خود باب مهمی از ابواب حکمت است و در زندگی حافظ نقش بسیار مهمی میداشته است و در نظر قاصر ما از مهمترین کیفیات زندگی فکر و معرفت خواجۀ شیراز را تشکیل میدهد و محتاج تحقیق و تعمق مخصوصی است میماند برای قسمت دیگری از این گفتار (بشرط حیاط و توفیق) ان شاء الله تعالی

تذکره:

در قسمت سابق این مقاله (قسمت سی و سوم، دی ۲۵۳۶) در صفحه دوم (صفحه مسلسل ۵۲۰ مجله ارمغان) در مورد صحبت از خواجه حافظ این عبارت بچاپ رسیده است:

«که اکنون سیصدسال از وفات او میگذرد»
 آشکار است که غلط مطبعه است و بجای سیصد باید ششصد گذاشت و جای تعجب است که از طرف کارمندان «ارمغان» هم در صدد چنین اشتباهی بر نیامده‌اند. راقم این سطور سابقاً خیلی به این قبیل مطالب در مطبوعات خودمانی اهمیت میداد و چون شصت‌سالی پیش از این در موقعی که روزنامه «کاوه» در برلن بچاپ میرسید اصلاح نمونه‌های مطبعه هم از جمله وظایف او بود (شادروان تقی‌زاده نهایت اهمیت را باین کار میداد) دشمن سرسخت اغلاط چاپی شده بود بطوری که در آن همه شماره‌های «کاوه» بسیار بسیار کم غلط چاپی دیده میشود (بلکه هیچ دیده نمیشود) ولی بعدها وقتی با طرز کار مطبوعات وطنی خودمانی سروکار پیدا کردم معلوم شد دنیا دنیای دیگری است و مبارزه با اغلاط و مسامحات مطابع از قدرت بشری بیرون است و کم کم پوستم کلفت گردید و معتاد شدم و فهمیدم که باید همرنگ جماعت شد و الا باید قلم نویسندگی را یکباره شکست و دور انداخت و به عمل قرطاس پایان قطعی داد و پشت دست را داغ کرد که دیگر قلم روی کاغذ نیاوریم.

ضمناً لازم میدانم یادآور شوم که از مدیر دانشمند «ارمغان» که با دست تنها و وسایل محدود بار بسیار سنگین اداره و انتشار مجله‌ای با مشکلاتی که در

کار تهیه کاغذ و جمع آوری مقالات و چاپ و انتشار است همه را مردانه
 به عهده گرفته است سرسوزنی شکایت ندارم بلکه برعکس خوب میدانم که با
 با چه همت و خون دلی کار و وظیفه خود را انجام میدهد و قلباً توفیق روز افزون
 او را از خداوند خواستارم و تأسف دارم که نمیتوانم باری ازدوش او بردارم.
 (ج.ز.)

مقایسه سعدی با نظامی

سنجیدن سخن این دو استاد بزرگ و رجحان نهادن یکی برد دیگری
 کاری است بس دشوار و هرگاه دیوان غزل سعدی در پیش است
 سعدی برتر و همانوقت اگر یکی از دفاتر نظامی را بمطالعه پردازم
 نظامی بزرگتر میآید و اگر ده بار در یکساعت این کار را تکرار
 کنم این حال هم مکرر خواهد شد.

(سال بیستم مجله آرمغان - استاد فقید وحید دستگردی)